

عمو کفاش از روزگار گذشته و ۸۰ ساله

گیوه چرم مال پای آن ها که وضع

ربحانه محب - «علی اکبر صنوبری» هویت محله کوی کارگران است. کوک و درفشش، ۴۰ سال در این محله قدمت دارد. پیرمرد دیگر توان ندارد درفش در دست بگیرد اما تمام محله، او را با دکه کوچک دومتری اش می شناسند. مرد سال خورده نحیف جنه که هشتاد و پنج سالگی را بر می کند، چند ماهی است که بیمار است و از دردی که در شکمش می پیچد، کلایه دارد. پیرمرد، بیمه جایی نبوده است و باز نشستگی هم ندارد و در دهه نهم زندگی اش هنوز غصه نان دارد و با آب چشم بغض می کند و می خواند: «یکی را بر آید و قارون کنید / یکی را برای لقمه ای نان، جگر خون کنید.»

عمو کفاش یک محل

آدم های قدیمی محل وقتی کفش شان دهان باز می کند، آن را به عمو کفاش می سپارند. عمو کفاش در میان دکان کوچکش در کنار پیاده رو، کفش ها را یکی یکی بر می دارد و حال و روز شان را نگاه می کند. انگار بیمارانی هستند که باید در مان شوند. هر کد امشان دردی دارند. یکی پاشنه اش ساییده و دیگری، کوکش باز شده است. یکی واکس می خواهد و یکی کفش سوراخ است. عمو کم نمی گذارد. کوک می زند و کفش های کهنه اهالی محله را نونوار می کند تا چندر غازی بگیرد و امور خانه را راست وریس کند. عمو ۴۰ سالی است که خاطره ساز محله محله کوی کارگران است. کفش های زیادی عمر دوباره شان را مدیون عمو دلسوز کفش ها در خیابان بنی هاشم هستند.

خانه اش اینجاست

سراغش را از هر کدام از اهالی محل که بگیري، خانه اش را نشانت می دهند ولی بلافاصله می گویند: «چند وقتی است که دیگر کار نمی کند.»

کاسب های محله بارها رفته اند کنار عمو در همان دکه ای که جای دو نفر هم ندارد، نشسته اند تا کفش های لخته شان به دست کفش دوز محله صفا جای بگیرد اما در کوچک آهنی در میانه دیوار سیمانی مدت هاست انتظار می کشد تا باز پیرمرد، کلید در قفلش ببندد و در میانه حجره محقر کفاشی اش، مشغول میخ کوبیدن به کفش های کهنه آدم هایی شود که هنوز به تعمیر اعتقاد دارند. روزنامه های روی شیشه حکایت از این دارد که قرار نیست به این زودی در کرم رنگ گشوده شود تا سن و سال دارهای محل به جای خرید کفش نو، کفش های قدیمی شان را تعمیر کنند و بگویند: «این هنوز کار می کند، فقط چند تا کوک لازم دارد.» عمو خانه نشین شده است. اهالی در خانه پیرمرد را نشانمان می دهند که چسبیده به در مغازه اش است.

۴ پلاستیک دارو

زن، چارقدی رنگی به دور سرش پیچیده است و چادرشبی را تکان می دهد تا خاکش بریزد. وقتی از بسته بودن در مغازه شان سوال می کنی، می گوید: «عمو دیگر نمی تواند کار کند. در خانه دراز کشیده است. یک حیاط کوچک و دو پله زیر زمین تا اتاق کوچکی که پیرمرد پتوی قهوه ای گلدار را روی خودش کشیده است، فاصله است. پیرمرد سرومویی سفید کرده، با کلاه قهوه ای و چشمانی که مظلومیت نگاهش در آن هویداست، جایی نشسته است که بتواند در حیاط خانه اش را ببیند. می گوید: «آفتاب که روی زمین پهن باشد، هوا که گرم شود، با عصایم بیست قدمی راه می روم.» ولی حالا که هوا سرد است، مجبور است از پشت این پنجره، انتظار آفتاب را بکشد. زن چهار پلاستیک دارو می آورد و می گوید: «این ها مال اوست و این ها مال من.»

رنج بیماری، غصه نداری

پیرمرد علاوه بر رنج بیماری باید غصه نداری اش را هم بخورد. او که سال ها با کمزوری زندگی ساخته است تا دستش پیش عائله اش خالی نباشد، حالا در برابر بیماری کمر خم کرده و از پا افتاده است. همسرش می گوید: «بارها بلند می شود که برود دم آونک کوچکش را باز کند ولی نمی گذاریم. توان کار کردن ندارد اما بیکاری را هم دوست ندارد.» او آن قدر کمزور روی کفش های مردم خم کرده است برای اینکه میخ بکوبد و کوک بزند که حالا کمزورش تا خورده و میان مهره های آن فاصله افتاده است. می گوید: «دردم کم بود، حالا نمی دانم چرا درد دلم خوب نمی شود؟ شاید اگر می توانستم راه بروم، درد دلم هم اندکی بهتر می شد.»

پیرمرد وقتی از ناتوانی و ضعفش حرف می زند، اشک امانش نمی دهد. چشم های سبز زن هم که نگرانی در آن فریاد می زند، در هجوم قطرات اشک طاقت نمی آورند و کوتاه می آیند و حالا هر دو با هم، میزبان قطرات زلال اشک هستند. آب چشمی که حکایت از نداری و نگرانی دارد.

مکتب رفته ام و قرآن بدم

از حضور کوتاه میهمان ناخوانده در خانه محقرشان، استقبال می کنند و از روزگاری که بر آن ها رفته است، با همان لهجه شیرین تربتی شان می گویند. پیرمرد دهان گرمی دارد و حتی بیماری، حافظه خوبش را ناکار نکرده است. وقتی حساب سال و ماه را می کنیم، زودتر از همه جواب می دهد. حتی سال ازدواج و سال تولد بانوی خانه اش را بهتر از خودش می داند. از بایگ می گوید: شهر کودکی و نوجوانی و جوانی و وصلتش. در همان شهر مکتب می رود و قرآن یاد می گیرد. حالا می تواند

گاهی چرم کاو
را تخت کفش
می کنند و گاهی
آپا ماشین را
می برند و صاف
می کنند. چرم
گاو از سبزوار
می آید و تخت
گیوه می شود و
می رود به پای
کسانی که وضع
جیبشان سکه
است

کفاشی
تعمیر
کفش